

بازهم تب چپ‌هراسی

بازخوانی اندیشه‌های چپ و راست در ایران

خسرو طالبزاده

وضعیت بحرانی یا ابربحرانی کنونی که نشانه‌های آن را در زمین و آسمان، در آب و طبیعت، در روان انسان و جامعه؛ در سیاست و دین، در اقتصاد و اجتماع، در فرهنگ و هنر و در اندیشه و آموزش، از خورشید درخشان‌تر و برای همگان در زندگی روزمره به آگاهی حسی بدل شده است، واکنش طبیعی نظریه‌پردازان و سیاستمداران را برانگیخته تا درصدد ریشه‌یابی یا علت‌شناسی آن برآیند. در این میان طیفی از جریان‌ها از گونه چپ یا راست، سلطنت‌طلب یا ملی‌گرا، مذهبی یا سکولار، میدانی فراخ و مجالی مغتنم به دست آورده‌اند تا مواضع و آرای گذشته خود را یادآور شوند و حجیت برحق بودن امروز خود را در مواضع دیروزشان خاطرنشان کنند که وضع همانی است که پیش‌تر گفته و هشدار داده بودند؛ همان صدا‌هایی که فریاد زدند و شنیده نشد. وقتی نظامی در تحقق اهداف وعده داده شده خود، ناکام و فرومی‌ماند، طبیعی است که تمامی صداها و دیدگاه‌های مخالف یا منتقد آن، خود را راست و درست بنمایانند و از این حیث هیچ‌کدام بر دیگری مزیت ندارد، چون قاعده ساده و منطق رایج این است که معیار درستی و راستی يك گفتمان یا يك اندیشه سیاسی در درون دستگاه منطقی و نظام‌مند خود گفتمان مخالف یا منتقد نیست بلکه در ضعف و شکست و ناکارآمدی گفتمان و اندیشه مخالف است؛ من راست می‌گویم و بر حقم چون دیگری یعنی مخالف من در عمل شکست خورده است. این قاعده نانوشته و بیان نشده، در هر دو سوی مخالف و موافق وضع موجود، روش برهان و استدلال امروز شده است. بر این اساس، جنبش نظرپردازی نوینی به پا خاسته است تا گذشته را واکاوی کند و مصادیقی از آن گذشته را پیکربندی و سرهم‌بندی و اثبات کند که ریشه عقب‌ماندگی و چرایی شکست امروز را در نقدهای گذشته فکری، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی جریان‌های مخالف انقلاب بازنمایی کند، به خصوص جریان‌های راست و لیبرال. مساله نقد و اهمیت و ضرورت آن

نیست، مساله مبانی این نقدها است. در این واکاوی و بازخوانی شبه تاریخی فرقی میان انقلاب و نظام نیست. گویی نوعی ساختارگرایی و جبری ضروری میان این دو وجود داشته و تمامیت آرزوها و آرمان‌های انقلاب مانند استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی فقط يك صورت و چهره می‌توانسته داشته باشد و آن‌هم همین است که هست. در این ساختارگرایی و تقدیرگرایی همه عوامل و مولفه‌های زمینه‌ای و زمانه‌ای و روندها و رویدادهای 40 ساله بیرنگ و بی‌نقش می‌شوند تا صدق رابطه قطعی علت و معلولی میان اندیشه انقلاب و نظام کنونی بارز و پررنگ شود. این بازنگری و بازگشت به گذشته با نگرش تک‌محوری و تک‌عاملی، دو خصلت بارز دارد؛ حافظه نزدیک و کوتاه‌مدت و برهان علت و معلولی خطی. توضیح بیشتر در این‌باره را در متن بررسی رویداد فکری تازه یعنی تب چهراسی در ایران امروز برخواهم شمرد.

چندی است که در این ریشه‌یابی و علت‌شناسی وضع موجود جریان‌هایی از گونه‌های متفاوت به این کشف قاطع نایل آمده‌اند که انقلاب اسلامی و به تبع آن، مفهوم و کارکرد دولت در ایران پساانقلاب سرشتی ملهم از مارکسیسم و چپ‌گرایی در ترکیبی با اسلام داشته و مقصر اصلی وضع موجود همین گرایش چپ پنهانی بوده که در استمرار رخدادها چهره از خود برگشوده و آشکار شده است. تصور ساده شده و خوانش سطحی از مارکسیسم در ایران که همواره مارکسیسم‌خوانی به زبان ساده و دم‌دستی بوده و به چند عبارت و جمله مشهور مختصر می‌شده، بر این فرض ساده‌تر بنا شده است که گویی مارکسیسم و اندیشه چپ در ایران يك انتخاب و بر اساس میل و اراده آزاد یا توطئه‌ای از جانب امثال حزب توده‌ای‌ها و سوسیالیست‌ها در دوران جنگ سرد بوده و جوانان مارکسیست و چپ از سر بی‌دانشی و فقر معرفت‌شناسی و شور و هیجان جوانی، فریب‌خورده تبلیغات چپ در دام این توطئه گرفتار شدند و تحت‌تأثیر ادبیات و اندیشه چپ مانند صادق هدایت، تقی‌ارانی، جلال آل‌احمد و دکتر شریعتی، به جای انتخاب ایدئولوژی روشنفکری راست‌گرا و لیبرال و گرایش سرمایه‌داری دمکراتیک و بورژوازی ملی و اسلامی و ... چپ یا مارکسیست شدند. در بستر همین تحلیل سطحی و ساده از مارکسیسم از دهه 20 تاکنون، موجی از کتاب‌های ضدمارکسیستی در نقد ماتریالیسم دیالکتیکی و اقتصاد سوسیالیستی، اصالت نظام تولید به مثابه زیربنا و دین و فرهنگ به مثابه روبنا و ... از جانب علمای حوزه و روشنفکران دینی و ملی و مذهبی همپای نهادهای فکری رژیم شاه آن زمان منتشر شدند و برخی‌ها هم جایزه کتاب سال شاهنشاهی را از آن خود کردند. اما نتیجه و ثمره آن چي بود؟ این نقدها نتوانست بر این موج چپ‌گرایی فایق آید یا حتی بر گرایش چپ نقدي جدي و سازنده ارایه دهد و این صدا خیلی شنیده نشد؛ چرا؟ زیرا این رابطه

علت و معلولي وارونه نظروزي شده و معرفت‌شناسي تفسير و تحليل چپ‌گرایی بر مبناي درکي ناراست و نادرست استوار شده بود. مساله چپ‌گرایی در ایران، صرفاً مساله فقر و ضعف فکري و فرهنگي و اندیشه‌اي نبود، چپ در ایران همانند آن در جهان، «وضعیت» بود نه «اندیشه». وضعیت چپ‌گرایی از وضعیت سرمایه‌داري استثمارگر و استعماري و وجود فقر و تبعیض و نابرابري و ظلم و ستمی که بر دیگری روا می‌داشت و می‌پروانید، سرچشمه می‌گرفت نه از کتاب‌های مارکس و لنین و تقي اراني و دیگران. زیستن در وضعیت ستم و ظلم و بی‌عدالتی خودش آگاهی است. هر وضعیتی پادوضعیت خود را به دست خود می‌پروراند و سامان می‌بخشد. وضعیت بی‌عدالتی و ظلم و ستم ریشه و علت بود و اندیشه چپ معلول آن. در ایران این وضعیت با امر دیگری هم آمیخته شده بود؛ ظلم و ستم دیکتاتوري فردي شاه قوام یافته از کودتای سیاسی امریکا بر ضد دولت ملي مصدق. تقلیل وضعیت ستمگرانه و ظالمانه و ناعادلانه به اندیشه چپ و فقدان تمایز نهادن میان اندیشه و وضعیت، انحراف ایدئولوژیک مخاطره‌آمیز و دهشتناکی بوده است که امروز هم گرفتار آنیم؛ مانند تمایز نهادن میان فرهنگ مدرنیته با وضعیت فرهنگی مدرن. وضعیت مدرن انتخابی نیست که کسی با آن بتواند موافقت یا مخالفت کند زیرا همه از پیر و جوان، زن و مرد، روحانی و روشنفکر، حوزه و دانشگاه درون آن به سر می‌برند و زندگی می‌کنند. می‌توان به مدد تفکر خودآگاه و عقلانیت اصیل به نقد آن پرداخت اما نمی‌توان سر زیر برف ناآگاهی و آن را انکار کرد، همانند انکار فضای مجازی یا شبکه‌های اجتماعی که همه منکران و ستیزه‌جویان آن خود یا کاربر یا کارپرداز آن هستند. به عنوان نمونه، حوزویانی که تصور می‌کنند به دلیل آنکه آنها جز قرآن و منابع روایی و سنتی مطالعه منابع دیگری ندارند و فقط این منابع را می‌خوانند و تدریس می‌کنند بنابراین از جهان مدرنیته و تفکر و فرهنگی مدرن بري و مصونند و می‌توانند میان دین و عقل مدرن تفکیک قائل شوند، در همین وضعیت مدرن گرفتارند. زیرا اندیشیدن درباره دین و عقل در وضعیت مدرن نمی‌تواند بیرون از این وضعیت رخ دهد و هر قدر در نفي عقل مدرنیته بکوشند، دین را مدرن می‌کنند یا میان دین و اقتضائات زمینه و زمانه تفکیکی انتزاعی می‌کنند و آن را بی‌تاثیر می‌سازند. بنابراین فقدان تمایزگذاری میان وضعیت و اندیشه سوء تفاهم و درک سطحی است که نقادان نو چپ‌گرایی گرفتار آن شده‌اند. حق با مهندس بازرگان؛ این شخصیت صادق و اسوه راستین ملي/مذهبی بود که می‌گفت اعضای سازمان مجاهدین خلق فرزندان من هستند، زیرا در جهان بی‌عدالتی و استثمار و استعمار و دیکتاتوري، اندیشه ملي/مذهبی توانی نداشت که نسل اول این فرزندان عدالت‌خواه

و ظلم‌ستیز و ضدستم را زیر آشیانه کنش التقاطی میان لیبرالیسم و دین خود حفظ کند و پرو بال دهد و به این تشنگان عدالت و آزادی آبی دهد. به همین دلیل، مارکسیست‌های ایرانی فرزندان جریان‌هایی مانند مکتب تفکیک و انجمن حجتیه و اسلام بی‌درد و ظلم‌پذیری بودند که از مدارس علوی و تبلیغات اسلامی برخاستند و سرخورده از دستگاه اسلامی که دین را به آیین و مناسک تنزل داده بودند و سکوت و دم نزدن در برابر ستم و ظلم و کودتای امریکایی را عین دیانت برمی‌شمردند و تبلیغ می‌کردند، به جانب همان سویی گرویدند که آنها نفی می‌کردند. کم‌شمارند چهره‌هایی از این جریان مانند محمدرضا حکیمی که زمانه و زمینه و وضعیت را می‌شناخت و جوهره دین را در عدل یافته بود و بر این پایه، تبیین و روایت می‌کرد، اما او هم، به توصیه استادش، ناگزیر شد خرقة محفل تفکیکی از تن درآید و با همان روشنفکران کم‌وبیش چپ حشر و نشر یابد و راه دین عادلانه و عدالت دینی را خود تنهایی سیر کند؛ تنها‌ترین چهره مکتب تفکیک، بنا بر این در آن زمینه و زمانه و وضعیت ظلم و ستم و بی‌عدالتی، مکتب و ایدئولوژی که دستگاه توجیه و تفسیر ظلم و ستم نباشد، در دسترس جوانان نبود مگر شریعتی و طالقانی و... و البته مکتب مارکسیسم و به خصوص سوسیالیسم که راست یا ناراست، با ادبیات غنی و نقادانه جدی و منسجم خود، راه نفی و مبارزه با جهان امپریالیستی و سرمایه‌داری و بی‌عدالتی و ظلم را معرفی می‌کردند و در دسترس بودند. بنابراین، مساله جریان چپ‌گرایی و مارکسیسم‌گرایی مساله فقر و ضعف معرفت‌شناسی و شناخت‌شناسی یا اختیار و انتخاب نبود، مساله وضعیت نابرابری و بی‌عدالتی اجتماعی و سیاسی بود که نظام دیکتاتوری از یک طرف و دینداران ضد چپ، از سوی دیگر، در همدستی نا نوشته‌ای آن را توجیه و تفسیر می‌کردند یا مانند اندیشه نهضت آزادی با تمامی قصد خیرخواهان‌اش، برای مبارزه با بی‌عدالتی و نابرابری و برای حل و فصل این نیاز و ضرورت وضعیتی توانی و نظام فکری منسجمی در چنته نداشت، همچنان که ملی‌گرایی در دهه 40، هم دیگر در زمینه و زمانه داخلی و جهانی سیر زوال و افول خود را سپری می‌کرد.

امروز هم موج نوین ضد چپ، با از دست دادن حافظه دراز مدت و فراموشی یاد ایام ظلم و ستم دیکتاتوری در ایران، زمینه و زمانه و وضعیت ساختاری گذشته را از ذهن خود پاک و محو می‌کند تا بتواند در دستگاه منطقی علت و معلولی تک‌عاملی و تک‌محوری فهمیدن و فهماندن همه رویدادهای فکری و سیاسی، خطابه‌های پرشور و پراحساسی از تاریخ و ریشه‌های انقلاب، آن هم پراکنده و نصفه و نیمه، از مصائب چیزدگی در ایران سردهد. اگر تاریخ می‌تواند محل عبرت باشد باید به این

پرسش پاسخ داد که چرا آن همه کوشش روشنفکران راست و لیبرال دولتی و هوادار شبه‌سرمایه‌داری و لیبرال اسلامی و دینی؛ از ملی‌گرایی تا انجمن حجتیه که بیش از 20 هزار کادر ورزیده و آموزش‌دیده برای مبارزه با مارکسیسم سامان داده بود، راه به جایی نبردند و به قولی انقلاب از متن چپ‌گرایی سربرآورد؟ مگر اینکه به تقدیر و جبر تاریخ بتوان متوسل شد.

در این مورد حق با مارکس نبود که گفت: تاریخ دوبار تکرار می‌شود؛ یکبار به صورت تراژدی، بار دیگر به صورت کمدی زیرا مبارزه سطحی و تئوسونگرانه با اندیشه چپ در ایران در هر دو بار کمدی بوده است. راه برون‌رفت از وضعیت ابربحرانی کنونی دوباره تیز کردن شمشیر ستیز میان اندیشه‌های چپ و راست نیست. هر دو مکتب لیبرالیسم و مارکسیسم و سرمایه‌داری و سوسیالیسم آموزه‌هایی دارند که می‌توانند برای اندیشه‌ورزی و نقادانه و محققانه، نه جدلی و ستیزه‌جویانه، تجربه‌های مفید و سازنده باشند. اما این منابع در کنار بسیاری منابع دیگر در نقد عالمانه این دو مکتب تنها منابعی نیستند که برای فهم و درک وضعیت امروز ایران کارساز باشند. معنای واژه «عبرت» در ادبیات فارسی و دینی خود واژه عبرت‌آموزی است. راغب اصفهانی در مفردات الفاظ القرآن می‌نویسد: عبرت از ریشه «عبر» به معنای گذر و عبور کردن از حالی به حال دیگر است و عبرت گرفتن حالتی است که براساس آن از شناخت مطالب مشهود و آشکار، می‌توان به دریافت مطالب پنهان رسید. خاقانی یکی از شاعران و حکمای ایرانی دادنگر است که به زیبایی بر اساس همین واژه قصیده حکیمانه و درس‌آموزی را درباره سرنوشت عبرت‌آموز ایوان مداین و کاخ کسری و پایان سلسله شاهنشاهی ساسانی را با این مطلع می‌سراید:

هان! ای دلِ عبرت‌بین از دیده عبیر کن هان

ایوانِ مدائن را آینه عبرت دان

این دل آگاهی عبرت‌بین، کاخ کسری را از یک مکان تاریخی به نماد حکمت ژرف‌نگری مبدل و داستان ستم و دادگری از زبان پادشاه را بیان می‌کند.

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

بر قصرِ ستمکاران تا خود چه رسد خِذلان

گویي که نگون کرده است ایوانِ فلک‌وش را

حکمِ فلکِ گردان؟ یا حکمِ فلکِ گردان؟

بر دیده من خندی کاینجا ز چه می‌گرید؟

خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

عبرت گذر از سطح ظاهری یک مکان، پدیده و وضعیت برای نیل به معنی و حقیقت مکان و وضعیت و پدیده و برفراز آن ایستادن است که نه این

است و نه آن و هم این است و هم آن. عبرت بازگویی مکرر رویدادها و جریان‌ها و بازخوانی اسناد نیست، بلکه نقد و نفي آن در عین پذیرش و هضم و جذب آن در درون خود و گذر کردن از آنها است. نقد چپ، نقد وضعیت و بافت استبدادی و ستمگری و ظلم‌پروری و بازخوانی داد و عدالت است.

داد یا عدالت به قدمت تاریخ فرهنگی ایران پیشینه دارد. در نظام شاهنشاهی هخامنشیان میان فهم و درک جهان هستی و جهان مینوی با عنوان اشه یا آرته و داد و دادگری در جهان گیتوی یعنی وضعیت حکمرانی و انسانی و اجتماعی تناسبی و هماهنگی وجود داشت که در پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک و تعامل و در دادوستد با ادیان و فرهنگ‌های جهان تعین می‌یافت. همین گرایش و خاطره دراز آهنگ و حافظه ریشه‌دار از داد در سنت و جهان‌بینی ایرانیان در دوره ایران باستان بود که در مواجهه با کلام و قول مسلمانان به ویژه اصل تشیع برای آنها طنین داد داشت و تجدید عهد و خاطره دیرپای خود و آن را با پندار و گفتار نیک خود همسان یافتند و مسلمان شدند. داد در اندیشه و سنت ایرانیان دیروز و امروز همچون نوروز و شب یلدا منزلت و قدر دارد و هر نوع ستیزی با آن تکرار تاریخ به صورت کم‌دی است. هر جریان فکری و سیاسی در قدم نخست باید موضع خود را نه با وضع امروز بلکه با فرهنگ و تاریخ بیش از 2500 ساله در مورد وضعیت عادلانه و دادگرانه و وضعیت بی‌دادی و ظالمانه و ستمگرانه مشخص کند. بازخوانی این داد در وضعیت کنونی و گذر به توسعه در ایران، نه الزاما سرمایه‌داری، از نهادین کردن داد و عدالت یعنی آزادی کسب‌وکارهای خرد و به رسمیت شناختن مالکیت و شکل‌گیری ارگانیک و طبیعی اتحادیه‌ها و اصناف و نهادهای مدنی و احزاب نماینده واقعی طبقه یا گروه اجتماعی مشخص آغاز می‌شود. در فقدان جامعه مدنی طبیعی نه دستوری و آمرانه، دستور حزبی و شبه‌دولتی دادن برای تحقق لیبرالیسم و بورژوازی اسلامی بیشتر به رشد کارخانه‌های بدلی و چپاول سرمایه‌های دولت و تقویت رانت‌خواری به اسم بورژوازی اسلامی و به واقع کسب‌وکار دلالتی شبیه کارخانه معظم دیش است.